



داکتر خاکستر

## از ستایشگر مرد سرگردنه

قهار عاصی با ماشیندار پی کا

### سالهای شصت

تابستان سال شصت و دو، نخستین بار، قهار عاصی را دیدم یکجا با فرهاد دریا، در چمن جنب دانشکده حقوق که صریح و تلخ گفتار، چیزی گفت در باب شعر و در ما تاثیر دیرپایی بر جا گذاشت. جوان بودیم و دل در گرو شعر و شاعران داده بودیم. میگفتند "عظیم" یا که همین نوذر الیاس، تخلص "عاصی" را برایش برگزیده است که سخت به او میخواند. همدمی او با فرهاد دریا و دوبیتی های ترانه معروف "فرشته جان" کم کمک، او را با دگران آشنا کرده بود که بعد ها در توازی با همدیگر ره کوبیده نشده ای را پیمودند و به شهرت دست یابیدند و چه مایه ها که از خود بر جا گذاشتند.

پسان ها، بار بار او را دیدم، گاهی که به کمک دریا و الطاف بزرگوارانه خانم پلوشه که در کمیته مرکزی حزب منزلتی داشت و با دریا قرابتی، توانست خدمت زیر بیرق را، بی هیچ درد سری بگذراند و نیز باری، یادم نمیروم که "رازق فانی" شعر معروف همه جا دکان رنگ "را در دفتر هفته نامه پامیر، برای من خواند که به کمک دوستی، آنرا چند کاپی کردم و به دوستان دادم و نیز به عاصی، که خواند و گفت: وزن آن در یک دو جا میشکند و طلبگار یک کران است که آنرا راست کند" که راست میگفت و اما میدانستیم که از ارزش بیش بها آن سروده ای ماندگار هرگز نمی کاهد. برخورد او با من به علت تمایلم به "تفکر حاکم"، هرگز از حدود تعارف بیشتر نشد و من به همین قناعت داشتم، شاعر دوست داشتنی من، ره و رسم دگری داشت که ما بر آن وقوف داشتیم، او در کابل زنده گی میکرد، زیر چتر دولت و سرباز دولت بود، دل در جایی دگری داشت و اما برای همگی، سلامت او مطرح بود تا رفتار سیاسی او. با دوست من "محب بارش"، با آنکه عضو حزب بود و اما همزادگاه او، با اعتماد بیشتری برخورد میکرد. با خود میگفتم: جنگ است و از وطنداری گریزی نیست.

### عکس غازی مرد را دیدی؟

زیر نظارت حیدری وجودی در رستوران محقر سینمای آریوب، حافظ را گرامی میداشتند و به گونه غیر دولتی و پس از سالها، و به وضوح میشد پی برد که عاصی در سایه آزادی سیاست های "دوکتور"، به دنبال چیزی است که بتواند با آن به "تب زرد سیاست" پردازد که به او نمی زیبید و خود به آن تسخر میزد. یادم نمیروم که در همان روز بازیگر سینما "ولی تلاش" تصویری از "مسعود" را که آنروز ها حمل آن تابو انگاشته میشد با پنهان کاری و اما با اشتیاق تمام به عاصی نمایاند و با شتاب به من و "بارش" نیز، و عاصی با لبخند پیروزمندانه رو به من کرد و گفت: عکس غازی مرد را دیدی؟ که گفتم "ها" و از حرکتش خوشم نیامد و نمی دانم چرا، شاید به علت رفتار تفاخر آمیزش در آن لحظه و یا شاید چهره جنگجویانه مسعود، انگیزه ای شد که دلگیرم کند. او به فراست دریافته بود که، حاکم بعدی کسی نیست جز "مرد سرگردنه". در همانروز بود که یکی دو غزل زیبایی را خواند، دگران نیز و اما عاصی یک سر و گردن بلند تر از دگران و با آن صدای تلخ و صریح، در ما تاثیر ماندگار بر جا گذاشت.

### سالهای هفتاد

در اینجا بودم، در غربت که شنیدم و از زبان دوست شاعرم که تازه از کابل رخت سفر برکنده بود، و اینکه عاصی یکسره، دل به دولت ربانی بسته است و شیفته مسعود گشته است و با لباس ویژه معروف به پلنگی شورای نظار، در تلویزیون ظاهر میشود و شعر میخواند و هم اگر بشود گفت شعر سیاسی و آنهم بیشتر برای "مرد سرگردنه" و درآه و افسوس که در میان اینهمه کشته و زخمی چرا چنین میکند و نکند که در انظار مردم خوار گردد. و در همان سال ها بود که شنیدم شهید گشته است و از چگونگی و جزئیات آن بعد ها آگاه شدم و آن دیدار های کوتاه، از برابر دیده گانم گذشت و زنده گشت و زبان صریح و عاصی گری و غزل خواندن هایش در ذهنم تداعی شد: محضر بی آرایش "حیدری وجودی" در کتابخانه عامه، که میرفتم تا وزن شعر بیاموزم که هرگز آنرا دنبال نکردم، همانجا بود که گاهگایی با همان شتاب همیشه گی می آمد و می نشست، دو سه دوبیتی و غزل های تازه سروده شده اش را، میخواند و با همان شتاب بر میگشت. و در منزل همین "پدرام" که با زنده یاد "رحیم رفعت" آمد و از مولوی چیزی خواند و آن "رفعت" همیشه مست و الست، مجبور مان کرد به پا خیزم زیرا که، پای مولوی در میان بود و او رسم به پا خاستن شیوه کرده بود و ما نمی دانستیم. چشمن فراغت از دانشکده یادم آمد که با دریا آمد و غزل "چرخ پیشش سپر انداخته" را خواند و چه کف زدن ها و تحسین و آفرین ها که در پی نداشت. و دهمزنگ یادم آمد، گاهی که کارت دانشکده را از یاد برده بودم و با گروپ جلب و احضار در "چنه زدن" بودم که عاصی آمد و با هزار دلیل رهایم کرد و تا خانه مهری و سرزنش ها که جنگ است و دگر باره غفلت نکنم، که بعد ها کردم و یک شب را در "کندک جمع" کفاره پرداختم.

سیزده حمل سال هشتاد و نه

همین دیروز بود که دوستی با هزار حرمان، از فیلم چند ثانیه ایی یادکرد و نشانی آنرا فرستاد که عاصی چگونه از فراز برج تلویزیون، بروی خانه ها و یا شاید هم بر مخالفان فرمانده مسعود، با اسلحه نیمه ثقیل آتش میگشاید، پس از دیدن بار بار فیلم بود که گفتم خواب میبینم و در کابوسی گرفتارم. مگر میشود "عاصی" هر چند برسم تفنن، پشت ماشین دار روسی "پی کا"، بروی دشمنان آن "مرد سرگردنه" آتش بگشاید؟ مگر همدمی با جنگاوران هنرش همین است؟

به اینجا کلیک کنید: <http://www.youtube.com/watch?v=NCfwYSCOWp4&feature=related>

دقیقه ۱:۴۰

- عاصی به تکرار و به گونه نمادین، مسعود را در سروده هایش "مرد سرگردنه" نمایه میکند.
- شاعر و نویسنده نوذر الیاس در کاناداست و اگر اشتباه نکنم، عاصی آموزه های نخستین را از او فراگرفت.
- رحیم رفعت مترجم و نیز مسوول کابل تایمر، یکجا با نخست وزیر دولت ربانی آقای غفورزی، به علت سانحه هوایی در بامیان جان سپرد.
- تب زرد سیاست و تعبیری از عاصی